



۴۳۸

حیکت عیشاه

یا

اوضاع سابق دربار ایران

xalvat.com

نگارش

ذبیح بهروز

ناشر:

انتشارات هادی، لندن

۱۳۶۷ - ۱۳۸۸



بهروزه & بیج

جیجکعلیشاه

چاپ اول: برلین ۱۴۶۲ء چاپ سوم: تهران ۱۲۲۲

چاپ «انتشارات شادی»: لندن ۱۲۶۷ (۱۹۸۸)

حق چاپ و تکثیر محفوظ است. © 1988 Shadi Design & Print

xalvat.com

Printed by: Shadi Design & Print, 2 Adelaide Grove, London W 12.

Tel: (01) 749 5414



سر آغاز xalvat.com

چنانکه بارها در اوراق مجله ابرانشهر نوشتیم که روح ایرانی نمرده روزی بایک جنبش حیرت انگیزی اظهار حیات خواهد کرد و با جلوه های خود چشمهای جهانیان را روشن خواهد ساخت؛ اینک یکی از نماینده های آن روح ایرانی را که در قلمرو ادبیات و اخلاق اجتماعی مانجلی کرده، هموطنان خود معرفی و تقدیم میکنیم. این تئاتر حبیبک علیشاه که ریخته قلم و چکیده افکار یکی از جوانان بافضل حقیقت پرور ایران آقای ذبیح الله بهروز میباشد یکی از شاهکارهای ادبی عصر اخیر ما شمرده میشود.

درین کتاب، قوه فکر، قوه قلم، و حس آزادی خواهی، باهم مسابقه کرده و هر یک بهترین شکلی نمایش داده است. از حیث ادبی، در نظر ما این کتاب، بر آثاریکه تا کنون درین زمینه نوشته شده، مانند کتابهای کومدی فتحعلی آخوندزاده و تئاترهای ملکم خان برتری دارد. و ما این کتاب را در ردیف کتاب حاجی بابا اسفهبانی و کتاب یکی بود یکی نبود آقای جمالزاده میشماریم چنانکه این دو کتاب، از نفیستترین آثار منشور زبان فارسی بوده و با یک اسلوب ادبی و دلربا و با اصطلاحات و امثال زیانترد مخصوص، بهر طبقه از مردم، حقایق امور و اخلاق جمه ور را نشان داده اند، این تئاتر نیز در شرح دادن اوضاع دربار ایران در سابق و در ضمن آن، حالات و اخلاق چند طبقه از مردم نیز پیش بیشتر مخر کرده و اعجاز نموده است.

باید دانست که برای اصلاح اخلاق اجتماعی یک ملت و برای آگاه کردن او از چگونگی زندگی و عادات و عادت و اخلاق ناستوده خود که غرق آنها شده، بهترین راهها شرح دادن آنهاست در شکل حکایت و تمثیل و تئاتر و نقل از حیوانات و جز آنها، و اگر اینها بایک زبان ساده و شیرین و ذوق



آورد و جاذب نوشته شود در اصلاح اخلاق نوعی ، تأثیر بسیار خوب میتواند بخشد ، چنانکه جریده مصور ملانصرالدین که چند سال پیش در تفلیس نشر میشد ، در بیدار کردن مسلمانان قفقاز بسیار خدمت بزرگی کرد و بیومته در لبس هزل و ریشخند و مضحکه ، حقایق را جلو چشم مردم گذاشت و با اینکه مانند يك آینه صاف ، اعمال زشت و عادات چرکین را بی پرده و با کمال آزادی و جرأت ، نشان میداد باز مردم با کمال میل میخواندند و قهر آمتنبه میشدند . ما خیلی آرزو میکردیم که در میان ادبا و نویسندگان کنوایی ایران ، کسانی مانند فتحعلی آخوندزاده و میرزا حبیب اصفهانی و شیخ احمد روحی کرمانی مترجمین کتاب حاجی بابا اصفهانی از انگلیسی و آقای جمالزاده و آقای بهروز پیدا میشدند که اوضاع زندگی امروزی طبقات مختلف ملت ایران را با این طرز ادبی ساده و شیرین و حقیقت نما برشته تحریر میکشیدند و گنجینه ادبیات منثور فارسی را توانگر میساختند .

xalvat.com

در نوشته های آقای بهروز و در افکار و عقاید ایشان که در مدت چند ماه توقف در برلین بدان آشنا شدیم شباهت زیادی به آثار و افکار ولتر ، شاعر و فیلسوف معروف فرانسه پیدا میکنیم و یقین داریم اگر محیط ایران که نازه قدم به روشن شدن گذاشته ، قوای دماغ و روح این جوان با فضل و با اطلاع را پرورش دادن بتواند ، وجود ایشان مظهر خارقه ها و سحرها خواهد شد امید داریم که آقای بهروز هر قدر هم ، در محیط تنگ و تاریک ایران دچار قدر شکنی ها و حق ناشناسیها بشوند ، از پرتو آن مقامت و برد باری ، آن حب وطن و آن عشق مفرط بعالم فضل و ادب که ما ، در ایشان سراغ داریم ، اداره ایران شهر را که برای پذیرائی اینگونه آثار ادبی و اجتماعی همیشه حاضر است ، از تراوش افکار و آثار خود محروم نخواهند ساخت .

حسین کاظم زاده ایرانشهر

برلین — ماه مارس ۱۹۴۲



حبیبکعلیشاه - ۷

حبیبک علیشاه

پرده اول

نمایشگاه

(يك فالاد بقدر يك زرع از زمین نمایشگاه بلندتر است)

اشخاص این پرده :

اینگلریبیگی : حاکم شهر باسر داری و کلاه تخم مرغی صدا کلفت و تکبر آمیز .

حاجی عالی اصفهانی : تاجر باعبا و عمامه شیر و شکری و لهجه اصفهانی عارض است ، ماش را در راه دزد ها برده اند .

حاجی فاضل : باعبا و عملمه یواش توی دماغ حرف میزند . اصبح و مستشار بیگلربیگی و شاعر دیوانخانه است .

يك زن : باچادر و چاقچور عارض است .

يك دختر : سن هشت سالگی ، دخترزن پیش .

فراش باشی : بالباس فراشی و نشان .

xalvat.com

چند نفر فراش : بالباس معمولی فراشی .

چندین نفر عارض : زن و مرد بالباسهای مختلف و متداول

- پرده بالامیرود :-

عارضها: (باصدای بلند) آی بفریدلما برسید - آخ چکنیم .

فراشها : (مردم را بازر که میزنند) مرد که خفه شو - چرا

زور میدی - باجی نفست بگیره .



۸ - حیجکعلیشاه

یک عارض پیر: ای آقای فرشباشی ده روزه هر روز از صبح ناشوم اینجا معاللم -- آخر بداد من برسید.

حاجی علی اصفهانی: (بالهجة اصفهانی و فریاد بلند) آخ مالم رفتس -- آخ جوام رفتس -- آخ هرچه بود رفتس.

فرشباشی: (بفراشها) بزین توس این پدر سوختها -- چرا این قد داد میزین -- زنکه صب کن

فراشها مردم را میزنند -- بیگلریگی باهمراهانش از پشت قالار داخل میشوند) .

حاجی علی اصفهانی: (با صدای بلند) آخ چکنم -- وای چکنم آخ بدادم برسید -- مالم رفتس -- جوام رفتس آه هرچه داشتم رفتس آخ رفتس

بیگلریگی: (میشیند با طرف نگاه میکنند... همراهانش میشینند) به !! این مرد که چرا این قدر جیغ میزند!

حاجی علی اصفهانی: آخ مالم رفتس -- جوام رفتس -- هرچه بود رفتس -- اهی . . . اهی . . . (گریه میکند)

بیگلریگی: این مرد که را بیارید به بینیم چه شه چی میگه !! سر ما را خورد

(حاجی علی را فراشها پیش میکشند)

حاجی علی: (با حالت پریشان -- دست ها را از سما بیرون فیلورده)

آخ آقای بیگلریگی -- بدادم برس -- مالم رفتس --

جوام رفتس -- آخ هرچه بود رفتس -- پولام رفتس --

کوشه جگرم رفتس .

بیگلریگی: مرد که نفست بگیره -- خفه شو -- آخه دردت

بگوینم چته !! به



حبیبکعلیشاه - ۹

حاجی علی: آخ آقا مالم رفتس جونم رفتس xalvat.com

بیگلریبگی: مرد که تو این همه مردم و معطل میکنی - بزاید تو سرش .
حاجی علی: آخ آقای بیگلر بیگی تو به کردم - مالم رفتس
جونم . . .

بیگلریبگی: مرد که تو چرا دستانو از عبا بیرون نکردی -
تو مگه آدم نیستی - ادبت کو.

حاجی علی: آخ آقای بیگلر بیگی مالم رفتس - جونم رفتس
عقلم رفتس - ادبم رفتس - آخ هر چی داشتم رفتس
شما سالمو بگیر بده - تا من این نگاهو از عبا بیرون
بو کونم - (باد دست میزند بلندگش)

بیگلریبگی: (با نفیر) بزاید تو سرش بیرونش کنید
(فراشها میزنند بسر حاجی علی و بزود بیرونش میکنند)

حاجی علی: آخ مردم پوریادم پرسید . . . آخ مردم .
بیگلریبگی: ده بزاید تو سرش - ده بیرونش کنید .

(حاجی علی نمیرود فراشها میکشندش روی زمین او
فریادمیکنند)

فراشباشی: نفست بگیره - مرد که خفه شو - بی غیرت خفه شو .

(حاجی فاضل داخل میشود همه جلوی او برمیخیزند)

حاجی فاضل: (نگاه با اهل مجلس میکنند - نوبی دماغی)

شمع و گل و پروانه تمامی همه جمع اند

خیر آقایان زحمت نکشید بفرمائید .

(میروند و در زردست بیگلر بیگی مینشینند)

عارضها: (با هم حرف میزنند) آخ آقای بیگلر بیگی بناد ما برس

- آخ محض رضای خدا

بیگلریبگی: فراش باشی - این عارضهای پدر سوخته را ساکت



۱۰ - جیجکعلی شاه

کن - حاجی فاضل هنوز نیامده سرش درد گرفت .

بیگلربیگی - پیش خدمت باشی .

xalvat.com

پیشخدمت: بله قربان (تعظیم میکند)

بیگلربیگی : يك قلیون بیار برای جناب حاجی فاضل .

پیشخدمت: (تعظیم میکند خارج میشود)

حاجی فاضل : (اهین - اوهون - چند سرفه میکنند - و چند

آب دهن در دستمال میاندازد)

تاجپان است آنچهان باشی زنده و خوشدل و جوان باشی

حاضرین: به به - احسنت احسنت - ماشاءالله - در واقع

جناب حاجی معدن فضل هستند - در بدیهه گفتن

ممرکه میکنند به به احسنت . . .

عارضها : آقای بیگلربیگی بداد ماهم برس . . .

(يك زن بلندگربه میکند)

قراشباشی : آخ مردم خفه شین - چقد داد میزین افلا از

آقای حاجی فاضل خجالت بکشین .

حاجی فاضل گر صبرید، انسانرا اندر دل و جان لختی

هچنون تشدی هچنون لیلی تشدی لیلی

فرهاد که صبرش بود که چون که بستان کند

هر چند که خود میگفت من خسته شدم خیلی

صبرست که هر چیزست هر چند که آن تلخ است

بی صبر شاید کرد بر هیچ عمل میلی

پیشخدمت: غایبان میاورد

حاضرین: به به حضرت حاجی - احسنت - فی الحقیقه احسنت

- احسنت - مکرر مکرر.



جیجکعلیشاه - ۱۱

حاجی فاضل : خیر آقایان قابل نیست - خیر - لطفکم مزید .
 عارضها : آقای بیگلربیگی جون آقای حاج فاضل ...
 (هر کدام از عارضها يك چیزی میگوید)
 حاضرین : (با اصرار) حضرت حاجی - مکرر - مکرر ...
 حاجی فاضل : گر صبر بد انسانرا اندر دل و جان ...
 (در این جا از بسکه عارضها فریاد میکنند حاجی فاضل سکوت میکند)

فراش باشی : هس - مردم نفستون بگیره - چقد داد میزین
 يك زن : (در حالت گریه) آخ بداد منم برسین آخ ... آخ
 مام آدمیم .

فراش باشی : زنکه نفست بگیره - خفه شو - چقد جیغ میزنی
 - اینجا که حموم ایس .

xalvat.com

حاضرین : آقای حاجی فاضل مکرر مکرر .

بیگلربیگی : آقای حاجی فاضل مکرر مکرر

حاجی فاضل : گر صبر بد انسان را اندر دل و جان لختی

مجنون اشدی مجنون لیلی نشدی لیلی

فرهاد که صبرش بود که چون که بستان کند

هر چند که خود میگفت من خسته شدم خیلی

زن و دختر : (بلند گریه میکنند)

بیگلربیگی : آخ این زنکه سرها را برد - از بسکه گریه کرد

نگذاش که ما کار کنیم - این دو نارای بیار بینم آخه

چه مرک شوه (اشاره میکند بزنی و دختر کوچك)

فراش باشی : زنکه بیا جلو - دختر تم بیار - گریه نکن -

بیگلربیگی : زنکه بگو به بینم چته .

زن : (بلند گریه میکند)



۱۲ - حیجکعلیشاه

بیگلر بیگی : دادترن زنکه !!

فراش باشی : آخه نفست بگیره !!

زن : آقای بیگلر بیگی یک شووری داشتیم اسمش حاجی کاظم
دو سال پیش عمرشو دادبشما .

xalvat.com (زن ودختر گریه میکنند)

بیگلر بیگی : آخ زنکه پدر سوخته منور بونه کردی، آخه درد تو بگو
زن : چشم آقای بیگلر بیگی -- بیخشید (با حالت گریه
شروع میکند) شوورم همین یک دختر داش -- اونوخ
هفت سالت بود .. وختیکه شوورم مرد گفتند برادرش
که عموی بچه باشه قیمه -- هرچه شوورم پول داش
گفتن که باید ور داره وختیکه بچه بزرگ شد بهش
بده -- منم گفتم خوب عموشه اختیار داره -- اما عمو
یکه پسری داره اسمش شیخ عبد الحسین -- دوتا زن داره
و یک سالم از شوور من که عموش بود بزرگتره --
از روزیکه شوورم مرده هر روز میامد بخونه ما سری
میزد -- عمو گفت باید یک کاری بکنیم که پسریم که
میاد نخونه شما محرم باشه -- من گفتم اختیار دارن
بعد یک روز گفت که من عقد این دختر را واسه پسریم
خوندم حالا محرمه .

(زن در اینجا گریه میکنند)

بیگلر بیگی : زنکه خفشی شی بابدم بیرون کنن، اینکه گریه نداره

زن : چشم آقای بیگلر بیگی اختیار دارن .. حالا چند

روزه شیخ عبد الحسین آمده میگه باید عروسی کنیم

.. زن من نه ساله زام میخوام بدم هرچه میگویم آقا

این بچه هنوز این چیزا را نمی فهمه میگه من یادش



حبیبک عیاشاه - ۱،۲

میدم -- شوچه -- آقای بیگلری بیگی بدامم برس --
 من چنو این دختر پابن کوچکی را بدم بآدمیگه از
 باباشم بزرگ قره دو نام زن داره بلکه این بیچه هم
 راضی باشه .
 xalvat.com

هرچه هم رفتم پیش شیخ الاسلام -- عز ولا به
 کردم -- میگه عموش اختیار داره -- عقدش دوروسه
 شیخ عبدالحسین خوب آدمیه -- آقای بیگلری بیگی دستم
 بدامنت -- بدامم برس -- این دختر بیچاره کنساهی
 نکرده -- مالاشو خوردن خودشم میخوان از من بگیرن .
 بیگلری بیگی : عجب ! عجب ! این جیغ و داد و اینتکه انباشتی
 آقای حاجی فاضل شعر شونو بخونین برای این حرفای
 مهمل بود -- به به عجب گاری برای ما پیدا شد -- زنکه
 این حرفا که گریه نداره -- این جا لازم نبود بیاسی
 مگه تو رفتی پیش شیخ الاسلام ؟
 زن : بله آقای بیگلری بیگی رفتم .

بیگلری بیگی : خوب آقای شیخ الاسلام چی چی گفتن ؟
 زن : گفت عموش اختیار داره -- هر کاری بکنه اختیار داره
 حکم خدا این طوره -- ولی آقای بیگلری بیگی این
 بیچه این چیزارو نهی فهمه -- بلکه راضی باشه .
 بیگلری بیگی : زنکه نفست بگیره -- یعنی تو بهتر از شیخ الاسلام
 میدونی، هاها (روعیکند، به حاجی فاضل) آقای حاجی
 فاضل شما چه میفرمائین ؟

حاجی فاضل : آقای بیگلری بیگی -- زن ناقص عقل است --
 ازین جهت است که شهادت دوزن برابر يك مرد است
 شرع مطهر این طور فرموده -- حکم شرع همان است



۱۸ - حیجکعلیشاه

که حضرت مستطاب شیخ الاسلام فرمودند - عموحق دارد که دختر غیر بالغ را بهر کس بدهد - ولا بد بهتر از پسر عم و در دنیا کیست - پسر بودن و زن جوان داشتن عیب نیست بلکه زن جوان بهتر است که شوهر پسر داشته باشد - زیرا که شوهر جوان غالباً نادان و ناسازگار است .

xalvat.com

حاضرین : به بد جف القلم ا

یکی از حاضرین : به به - در واقع آقای حاجی معر که می‌کنند.
زن : (گریه می‌کند) رحم باین بچه کوچک بکنید.

بیگلر بیگی : زنکه اینکه از صبح تا حالا تراشیدی ما کار کنیم -- صحبت کنیم - شعر گوش کنیم برای همین حرفهای مهمل بود - حالا جواب تو شنیدی برو کم شو - (بانگ بر) فرارش باشی همه این عارضهای پندرسوخته را بیرون کن - هر که پشمالقدش میزاه میبوه میاد دیوانخانه عرض کنه - عجب گیری افتادیم.

(فرارش باشی بافراشها با تر که عارضها را میزنند بیرون میکنند)

فرارش باشی : پندرسوختها نکفتم جمیع و داد اکنین - حالا برین کم شین -

بیگلر بیگی : عجب گیری افتادیم - از صبح تا شوم باید باین حرفهای مهمل برسیم .

حاجی فاضل : آقای بیگلر بیگی - اوقات شریف خودتانرا ببخود تلخ نکنید - این مردم نادان هستند - شما برای رضای خدا این کارها را می‌کنید .

یک نفر از حاضرین : قربان عیبی نداره - اوقات شریف خودتان را تلخ نکنید .



حیجک عیساہ - ۱۵

بکی دینگر : قربان شما از آدمهای نفهم چه توقع دارید .
 پیشنهادت : قربان ناهار حاضره .
 دینگر بیگی : آقایان فرمائید برویم ناهار بخوریم اه - هی -
 عجب خوب کاری پیش گرفتیم (سرش را تکان میدهد).
 - پرده میافتد -

xalvat.com

پرده دوم

در یکی از تالارهای دربار

(صدر اعظم ، مورخ السلطان ، مفخر الشعراء ، ندیم دربار و چند نفر دیگر ایستاده اند با هم حرف میزنند ، کریم شیرۀ داخل میشود .)

—•—

کریم شیرۀ : (بالحجۀ اصفهانی) آقایان بوزرا، آقایان امر اسلام علیکم

وقلبی لدیکم ! !

صدر اعظم : (با صدای کلفت و باتکبر) علیکم السلام حاجی کریم

احوال چه طوره ؟

کریم شیرۀ : (دستش را بادهنش ترمیکنند و میزند بگردنش) آقای

صدر اعظم میندازیم .

صدر اعظم : (رویش برمیگرداند اداخم میکند چیزی نمیگوید)

امیر دواب : داخل میشود تعظیم میکند بصدر اعظم بالهجۀ ترکی

ایلاتی) سلامون علیکم .

بعد بمفخر الشعراء و کریم شیرۀ چپ چپ نگاه میکنند

و رویش را برمیگرداند .

صدر اعظم : علیکم السلام - آقای له له باشی احوال شریف ؟



۱۶ - حیجکعلیشاه

امیر دواب : از مر جووت شو ما بوسیار خوب است .
 کریم شیرة : آقای امیر دواب ! (امیر دواب نگاه نمیکند)
 آقای امیر دواب ! (امیر دواب نگاه باو نمیکند)
 آقای امیر دواب ! (امیر دواب با صدر اعظم حرف
 میزند) آقای امیر - آقای امیر دواب عرضی داشتم !
 امیر دواب : (روی با طرف کریم شیرة میکند بانشر و تنبیر) بله .
 کریم شیرة : بانج چه طورین ؟
 امیر دواب : (بانبیر و نشر) مرتکه باز امروز آمدی اینجا اگر با
 من حرف بزای پدرت رامیسوزانم . . . بمن دیگر حرف
 زن - خفه شو .
 کریم شیرة : بلند میخندد -
 (دیگر انهم غیر از صدر اعظم و ندیم دربار پوزخند
 میزنند)
 کریم شیرة : آهن - آهن - آهن .
 ندیم دربار : (خیلی یواش معقولانده) آقای حاجی کریم خواهش دارم
 بسر کار امیر دواب جسارت نکنید - ایشان اوقاتشان
 زود تلخ میشود - آنوقت اوقات همه تلخ خواهد شد .
 کام شیرین بزم تلخ مکن - غرۂ ماه وجد سلخ مکن .
 کریم شیرة : (خیلی یواش و شمرده بتقلید ندیم دربار) آقای ندیم ...
 . . سرت نوجیبیم جیبیم نوخلا .
 حاضرین : (همه بلند میخندند بغیر از صدر اعظم که چپ چپ با طرف
 خود نگاه میکند)
 (از پشت پرده صدای یساولها بلند میشود)
 یساولها : برید - برید - بایست - برید - بیا .
 (شاه یواش با طرف نگاه میکند و داخل میشود همه چند مرتبه
 تعظیم میکنند)



حیجکعلیشاه - ۱۷

شاه : امیردواب باز امروز هم اوقات که مرغی است
 امیر دواب : (تعظیم میکند) گوربان این مرتکه نمی گوزا ...
 (اشاره میکند بگوریم شیرة)

شاه : (باتغیر و تندی) میدانم ... میدانم - خوب
 (شاه من نشینند روی صندلی)

امیر دواب: گوربان کت کردم ...

شاه : میدانم . . حالا بسه (بصدرا اعظم) صدر اعظم اخبار
 مملکت چیست .

xalvat.com

امیر دواب : گور ...

شاه : (بالخم) هس ...

صدر اعظم : قربان خاکپای جواهر آسایت کردم ... اخبار

واوضاع عمالك محروسه از شرق تاغرب و از شمال تا
 جنوب همه بر حسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در
 اطراف و اکناف حکم فرماست . . هر کجا شهرت
 چون روی عروسان آراسته ، و هر کجا بنده ای است
 از همگنان در آیین بندگی کوی سبقت برده ، چندانی که
 در سراسر خطه واسعه این کشور ، چیزی جز زلف
 خوبان پریشانی ندارد ودلی جز دل ساغر خونین نباشد
 و جناب مفخرالشمرای حیجککی مصداق این
 مضمونرا در قصیده روزانه خود برشته نظم در آورده
 و بعرض خاکپای اقدس همایونی خواهد رسانید.

امیر دواب : گور...

شاه : هس . . افسست بگیره . خوب ، معلوم میشود اخبار
 خوب است مفخرنگو بینم چه ساخته ای .

امیر دواب : گوریا ...

شاه : (باتشر و اخم) مرد که .. خفمشو .



۱۸ - حیجکعلیشاه

امیر دواب : (بخودش) این چمنو کوی شد!!!

مفخر الشعراء : (پیش میآید تعظیم میکند و میخواند)

شها تو شاهی و گیتی سراسر قد امیر

xalvat.com نه مثل داری ومانندی شبیه و نظیر

حاضرین : به به - احسنت - احسنت

مفخر الشعراء : کجاست آنکه سرا بنده نیست در عالم

هر آنکه نیست بگو آید و کند تفریر

حاضرین : احسنت - احسنت - به به - شاه سرش را تکان میدهد.

مفخر الشعراء : جهان سراسر در زیر حکم تحت شها

کنونیکه حکم چنین شد جهان به بندوبگیر

بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات

بیار شنگل هند و بنه بر او زنجیر

حاضرین : (با صدای بلند) احسنت - احسنت - جف القلم به به

- مکرر - مکرر ...

(مفخر الشعراء تأمل میکند با طراف نگاه می اندازد)

شاه : خوب دوباره بگو .

مفخر الشعراء : بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات

بیار شنگل هند و بنه بر او زنجیر

فرست اشگر جرار تا بباک حبش

بکوب سوهه تا قمار تا کنار سبیر

حاضرین : به به - احسنت

کریم هیره : (با صدای بلند) احسنت - احسنت - احسنت

- ه ه -

شاه و حاضرین : (خنده) .

مفخر الشعراء : اوه (سرفه میکند)



۱۷- جیجکعلی شاه - ۱۹

چونخت ایرج داری شهابنازو بیال

چونتیغ سرکجج داری بزق بفرق اکبر xalvat.com

حاضرین: احسنت به به . . .

مفخر الشعراء: خدای نام ترا ورد و ذکر مرغان کرد

ازین جهت همه جاک جاک کنند گاه صغیر

حاضرین: به به . . احسنت بکرامت !! . . .

مفخر الشعراء: شها توشاهی و اینها همه وزیر تو اند

تو همچو مایه و اینها همه خمیر فطیر

حاضرین: احسنت - احسنت - صدقت

مفخر الشعراء: تویی که چوبه تیرت بشد زبای فلک

تویی که تیغ تو برید ابر را چون نیر

حاضرین: (با صدای بلند) احسنت - احسنت - به به مکرر مکرر

. . . چوب - تیر - پا - فلک . . . به . . . به !

ندیم دربار: به به جمیع فنون عروض و بدیع، استعاره، کنایه،

تشبیه، تجنیس همه در این يك بیت جمع اند - به به -

صدر اعظم: به به در واقع ای جاد کلام کرده، ابر، پنیر، تیغ !!

امیر دواب: (بخود با اوقات تلخ) به این مرتکه تمام نمی گوید!

کریم شیره: (آهسته) آقای امیر دواب - آقا امیر!

امیر دواب: (با اخم باورتگاه میکند چیزی نمی گوید)

کریم شیره: (آقای امیر ع دارم واست !)

(امیر دواب می خواهد حمله بکند، بکریم شیره)

شاه: (با تفریح) آنگوشه چه خبره !! امیر دواب ساکت

همیشی . . . مفخر بگو .

امیر دواب: کور . . .

شاه: هس .



۲۰ - حیجکعلیشاه

مفتخر الشعراء: توئیکه چوبسه تیرت بقدر ز پای فلک
توئیکه تیغ تو برید ابر را چو ینور
توئیکه در حرمت فرشهای قالی هست
ولی شهن دیگر خود نداشتند حصیر
ندیم دربار صدقت - احسنت ...

مفتخر الشعراء: توئیکه آشیز در کتھ زدیک سپاه
میان قاب بشب روز می کند کفگیر
حاضرین: (با صدای بلند) احسنت - احسنت - بکر است ...
مفتخر الشعراء: که بود جز توز شاهان روزگار که داشت
بهر دمی ز آرو یا چهار فوج سفیر
که بود حیجکی آن خود که مدحش گوید
کتاب وصف ترا وصف کی کند نفسیر
شاه و حاضرین: احسنت احسنت!! بارک الله به ...

صدر اعظم: آقای مفتخر احسنت - خیر الکلام - به به!!
میرتواب: کور ...

xalvat.com

شاه: (باتغیر) خفه شو حالا ...

(صدر اعظم) صدر اعظم خیلی خوب گفته!! رئیس خاوت!
رئیس خلوت: بده قربان (تعظیم میکند)
شاه: يك طاقته شال و صد تومان بده بمفتخر.
رئیس خلوت: (تعظیم میکند) امر امر همایونی است.
صدر اعظم: (تعظیم میکند) قربان مورخ السلطان تاریخ روز گذشته را
بشیوه هر روزه چون عقد منشور به پیشگاه آورده.
شاه: خوب! مورخ السلطان بخوان بینم.
مورخ السلطان: (تعظیم می کند و میخواند)
بامدادان که خدنگ زردین خورشید از کمان کسران



حیجک علیشاه - ۲۱

خاور بسوی گنبد نیلی رنگ پر تاب شد و خسرو رخسندۀ
 چهارمین چرخ پرین با ستم بادیا و کعند سراو دیو
 نازیکی را به بند کشید ... پادشاه جمجاه اسلام پناه لب
 از لب شیرین نگار و دست از زیر نودۀ زلف پرچین
 دلدار برداشته و بر حسب فرمان مطاع اغتسلوا بسوی
 گرمابه شتافتند - و در آن جایگاه دلپسند که آب
 گرمش از چشمۀ حیوان گوی بیشی بر دی و عطر
 گلابش رونق گلستان فرود درهم شکستی دلاکان
 شوخ شیرین رفتار و رنگ مالان چابک دست ارغوانی
 عذار که روی هر یک از صحیفۀ ارتنگ مائی نمونه ای
 و موی هر تن از سنبلی پرچین کلاله ای بود، دست
 بالا کرده و با آب و کلاب چنانچه شیوه و آداب
 خسروان است از سر تا پا وجود ذیجود عمایونی را
 بهستند - ویس ...

xalvat.com

امیر ذواب: گور ...

شاه: زهر مر!

مورخ السلطان: و پس بالنگه های قشنگ و مندیلهای رنگارنگ بدن
 همایون و اندام میمونرا آهسته آهسته خشک کرده و
 لباس خسروی که در جهان فقط قدو بالای این داد گر
 عالی نسب را سزاست بپوشانیدند و بعد از آن شاهنشاه
 داد گر کمی در سر بینه که هوای علایم آن رشک
 خزینه است، بر حسب پیش نهاد سر کله حکیم السلطنه
 که بقراط در پیش او قهر اطمی نباشد و ارسطو از اعجاز
 انضاسش ادویۀ خود در بستو کند و جالینوس از کمی
 بضاعت در محضرش چون عروس در پردۀ خجلت پنهان



۲۱ - حبیبک عیاشاه

شود، استراحت کردند و پس از استراحت از آنجا
برخاسته و خراشان خراشان بسوی دربار که محل عز
و قرار و عدل و داد گستری است روانه شدند.
از جمله بتدگان ...

امیر دواب: (بخود) به! مرتکه تمام نمی گوید.

مورخ السلطان: ... در گاه بحضور خیر اعلی رسانیدند که در حدود کرمان

و بلوچستان ملخان بی فرمان بر کشت و زرع روستائیان
هجوم کرده و سبب ائتلاف محصولات و مزروعات و قحط
و غلا و گران شده اند.

xalvat.com

چون این خبر ملالات اثر در محضر مطاع مذکور رفت
فی الحال امر عالی صادر گردید که باهالی فمک زده
انسانان امر و مقرر دارند که چون ارزاق و ما کولات
از کشت دیو سرشت ملخان گران شده و اهالی در
سختی و بدبختی افتاده اند فرمان همایون بر آنست که مردم
انسانان در این سال چیزی دیگر بجای آن که حقیقتاً
جز گندمی بیخته و بریان نیست بدست آورده بخورند
و بدعا گوئی ذات ملکوتی صفات مشمول شوند تا مایه
خشنودی در گاه خسروانی شود.

و نیز گفتند که جماعتی از کفار فجار فرنگ بالشگری
آراسته با ساز و زنگ واردی از دختران قشنگ که
سرپرستی از زخمیان در میدان جنگ میکنند، بر افاصل
حدود و نفور ممالک مجروسه هجوم کرده بلاد اسلام را
تسخیر کنان پیش میآیند، پس حکم جهان مطاع صادر
شد که چون تیر شهاب و سرعت سحاب فرمان همایون را
بایشان رسانند و امر کنند که آن ناپاکان بی ایمان فوراً



حبسک علیشاه - ۲۲

مسلمان شده و هرچه دختر ماه منظر در اردو است با ایلیان و هدایا بسراپرده همایونی فرستند و مردمان ایشان هم سلاح و بخته و از همان راه که آمده اند برگردند و الا تائیر غضب همایونی شعله ور شده بر عیای این خاندان حکم خواهد شد که ایشان را بحال خود گذاشته تا اینکه خسته و درمانده شده با چشمی گریان دلی بریان بخانمان و بران خود که منبع کفر و شرک و معدن قهر و غضب خداوندیست برگردند. و نیز ملا خزقل جهود که اجداد غیر محمودش در ضمن اصحاب اخوند بشمار برده از قوم خود پسری ماه ملامت و دختری آفتاب صورت آورده و پیش کش حرم همایونی کرد و چون مردو منظور نظر آفتاب اثر همایونی افتادند دو پلرچه قصر از قصرهای خالصه شاهنشاهی را بادویست هزار تومان وجه نقد درباره او امر و مقرر کرده و بلقب کلیم الملکی در میان اقران و امثال سرافراز و معتخر گردانیدند.

xalvat.com

امیر دو اب: کور...

شاه: (بائش و نندی) مرد که خفه میشی باید تو بدم بسوزوان!!
مورخ السلطان: ... و نیز چند نفر سر کردگان سپاهیان که از دست سنگی بیجان آمده و برای دریافت وجوهات خود شورش کرده بودند بر حسب حکم اعلی همه را از دارفا آویختند چه سر باز و از آن سر باز گویند که سر خود را در راه شاه پرستی بیازد و در این صورت موافق رای آفتاب جای همایونی بود که کسیکه دعوی سر بازی میکند و از دادن جان باک ندارد از کرسنگی



۲۴ - چیچکعلیشاه

ودست ننگی بفتان آید و از خزانه عامره وجوهات
 طالب نماید چنانکه مولانا عبدالله الولان الجاہلی
 النعمی رحمہ اللہ در کتاب گندستان میفرماید:
 (۱) چوسر باز زر از شهنشہ بجست
 باید سرش کشدن از من نخست
 که گر او نیارد شکم باختن
 کچا سر بیازد گہ باختن
 شکم باختن اول بندگی است
 شکم بنده بی گفت باسگ یکبست
 از آن روزه افضل بود از جهاد
 کہ مفت است و کم خرج بہر عباد
 صدر اعظام و حاضرین: بہ بہ .. احسنت ... احسنت ...
 داد سخن پروری دادہ - بہ - بہ

(۱) ایات دیگر این حکایت چنانکہ در کتاب گندستان آمده چنین است:
 شنیدم کہ سرہنگی از شہر غور
 بر خسرو آمد پر آشوب و شور
 کہ شاہا سپہ رشتہ از ہم گسیخت
 بسی مرد و تختی ز معنت گریخت
 کنون آنچه زیشان بجا مانده اند
 بریشان و بی برگہ و در مانده اند
 نہ اسپ و نہ زین و نہ خود و نہ کفش
 نہ جوشن نہ خفتان نہ تابان درفش
 چنین لشکر در گہ کار زار
 ز بد خواہ شہ کی بر آرد دمار
 ہر مسای گنجور را بسی درنگ
 بدیشان بہ بخشد زرو ساز جنگ
 ز بیہودہ گفت آن بد اندیش مرد
 بہ بین تاجہ در بارہ خویش کرد
 ہر مسات شاہنشہ ارجمند
 بیسویختندش ز دار بلند
 کہ گیرند یک رویہ بہرت سپاہ
 بہ گستاخی اندر نپوشد راہ



چیجکعلیشاه - ۲۵

شاه : رئیس خلوت

رئیس خلوت : بله قربان (تمظیم میکند)

شاه : يك عسای مرصع بده بمورخ السلطان .

رئیس خلوت : (تمظیم میکند)

شاه : الحق خوب نوشته ... بارك الله . (رومیکنند به امیر

دواب) خوب - بگویم چه نه ؟

امیر دواب : کوربان این مرتکه نمیگوزارد مازندگی کوئیم (اشاره

می کند بکریم شیر) .. هرچه انسان میگوید اوهم

یکچیزی از خودش میگوید و منهم هرورخ میخواهم

چیزی بگویم - یا مف خورالشعراء شعر میخواند -

یا مورخو السلطان کافذ میخواند - یا صدری اعظم حرف

میزند - یا این میآید - یا آن میرود .. آخر پس من

چکار کوئم - به اینکهنمیشود !!

xalvat.com

حاضرین : (همه میخوانند)

شاه : (پاخنده) اینکهنه از صبح تا حالا کور کور کردی عرضت

همین بود - به به - مرد که تو چرا این طور زود

اوقات تلخ میشه :

(شاه با گوشه چشم اشاره بکریم شیر میکند که سر بر

امیر دواب بگذارد)

امیر دواب : کوربان - این مرتکه حیا ندارد آبرو ندارد امر

بدهید بامن ابدأ حرف نزنند .

شاه : خوب درد تو همیشه - کریم دیگره امیر دواب را اذیت نکن !

کریم شیر : امر امر همایونی است (تمظیم میکند) آهسته بطرف امیر

دواب میرود ، امیر دواب باو چپ چپ نگاه میکند)

آقای امیر دواب غلط کردم .. من نمیدانسم شما

با این زودی اوقاتنان تلخ میشه .. ببخشین - عفو



۲۶ - چیچکملی شاه

بفرمائین (دست میزند بشانۀ امیر دواب) دیگه از بنده
جسارت نخواهد شد .

امیر دواب : مرتکه دیگر کار بکار من نداشته باشی (بااوقات تلخی)
(شاه و دیگران لب خند میزنند زیر چشم نگاه میکنند)
کریم شیراز : آقای امیر دواب حالا که قبلۀ عالم امر دادند دیگه
جسارت نمیکوایم. معذرت میخواهم.

پیش خدمت : (تعظیم میکنند) قربان جلال الدین محمد ابوالحسن بن
جعفر الملک بن اقیانوس العلوم آتباری داماد کمال الدین
احمد حسین ابوالقاسم بحر العلوم شاش کردی میخواست
بیا بوس مشرف شود .

حاضرین : (خنده) xalvat.com

شاه : (هاتبسم) بیاد .

اقیانوس العلوم : (داخل میشود تعظیم میکند - یک شبشۀ کوچکی
دردستش است - بالهجه عربی بغدادی)

ایها الملك بسلامت باشند - يك قليلى آب تربت آورده ام
برای مالک عظیم - کثیر اصلی است - همینکه میآدم در
بحر طوفان شد همه سکان مرکب خوف الفرق داشتند -
يك خورده در آب مجعول کردم على الفور طوفان
مرفوع شد کلمه طوفان میشد رئیس الامر کبافر نجی میآمد
میگفت تراب تراب - خلاصه شقا باشد جمیع علل را
خیلی خوب بیلایند قدری برای شفا و تبرک میخوریم -

(اقیانوس العلوم پیش میرود شیشه را میدهد پشاه - شاه
قدری میخورد - مزه مزه میکنند)

اقیانوس العلوم : ایها الملك بسلامت باشند - آب الدجله و الفرات
قلیل ملح دارد .



هیچکلیشاه - ۲۷

کریم شیرة سرکار آقای امیردواب نمک را بترکی چی میگوون .
 امیردواب : دیگر چی میخواهی بگوئی ؟
 کریم شیرة : سببالات کفن کردم هیچی .
 (همه بطرف امیر دواب و کریم شیرة نگاه میکنند شاه نگاه میکنند وباشیشه بازی میکند)
 امیر دواب: (سرس را تکان میدهد) دوز .
 کریم شیرة : رشت بگوز ا
 (همه باشاه قاه قاه میکنند)
 امیردواب : (باغذارت کشیده میشود بطرف کریم شیرة)
 پدر ترا میسوزانم
 کریم شیرة (میدود بطرف رشت صندلی شاه) قربان پناه آوردم
 (بیشخدمتها از امیر دواب مانع میشوند)
 شاه : (باحالت خنده و خشم) امیر دواب خجالت بکنش -
 اقل از اقینانوس العلوم واسمهایش حیا داشته باش ، بشه !
 امیردواب : (باحالت برآشفنگی) قربان په - این این حرفهرا
 میزند - قبله عالم هم این جور میگوین - خانزاد
 بعد از شصت سال دیگر نو گری نمیکنم ! نمیکنم !!
 بس است !! (پس پس میرود که خارج شود)
 شاه : (باشر) مرد که این اسمش کریم شیرة است - مرد که این
 کارش اینه که همه را بخندانند - تو نباید از او اوقات
 تلخ بشه - تو هم بگو بخند - بهت بگم !! (باحالت
 غضب) اگر اذیتش کردی سرفو میدم برون اها !!
 امیردواب : (باحالت بر آشفنگی) خانزاد دیگر گوشه نشین
 خواهم شد خدا قیظ - (تعظیم میکند پس پس میرود)
 شاه : (با تبسم) امیر دواب قهر نکن - بیا مرد که توهم بگو



۲۸ - حیجکعلیشاه

جوابش رابده (امیردواب پیش میآید)

شاه : بیا - بیا

امیردواب : (باحالت برآشفنگی) خوب پس منم میگویم .

شاه : خوب بگو به بینم .

امیردواب : (باحالت برآشفنگی غداره را میکشد - رو میکند

بکریم شیرة) بیامیرون از پشت صندلی - کارت ندادم .

(کریم شیرة بیرون میآید) این چه چیز است .

کریم شیرة : غداره . xalvat.com

امیردواب : (بانحیر) توهم ریشت بگوز !

(شاه وحاضرین خنده بلند) قافاه هرهر

شاه : (درحالت خنده) به به عجب گفتی - به به - مرده شورته

بیره - به به - آباد کردی !

(هنوزشاه وحاضرین میخندند) مرد که اینهم قافیه شد

(شاه سرشرا تکان میدهد) به به - این چیه - غداره

- توهم ریشت بگوز - به به !

امیردواب : به - قربان شما بد عادت کردی مردم را - به

این چه کاری شد - هرچه او میگویی همه بمن می

خندین و هرچه من میگویم باز هم همه بمن میخندین

این کارشد (پس پس میرود تعظیم میکند) خدافیظ .

شاه : (باخنده) امیردواب بیا يك قافیه دیگر هم بگو .

امیردواب : (تعظیم میکنند همین طور پس پس میرود) خدافیظ !

صدر اعظم : آقای امیردواب - اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه

فرموده بیائید !!

شاه : (باخنده) وای کن بیره (بامیردواب) برو کم شو

دیگر اینجا بیا (شاه از روی صندلی بر میخیزد)

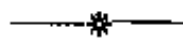


حیجکعلیشاه - ۲۹

صدر اعظم بگو همه بیایند سراهار ،
- : پردمبائیر، میافتند : -

پردۀ سوم

﴿ دریاك اطاق معمولی بافرش قالی و نمید ﴾



xalvat.com

اشخاص :

میرزا بزرگ - میرزا و رئیس محاسبات ، بارش سفید رفت خمیده
چند نفر میرزا - بالباس بلند قوالیاده
: پرده بالا میرود : -

(میرزا بزرگ و چند نفر میرزای دیگر نشسته اند مشغول نوشتن
هستند باهم حرف میزنند)

(صدای امیردواب از پس پرده بلند میشود)

من پدرشان درمیآورم -- منم شیر میخوانم .

(امیر دواب داخل میشود با اوقات تلخ و باخودش

حرف میزند میرزا بزرگ و میرزاهای دیگر همه بلند

میشوند اعظیم میکنند .)

امیردواب : میرزا بوزورگ !

میرزا بزرگ : بله قربان (پیش میرود -- سایر میرزا ها مینشینند

مشغول کار و نوشتن میشوند)

امیردواب : من از دربار قهر کردم -- گویشم دیگر نمیروم --

ولی خواهند خودشان آمد و منتم را بکشند .

میرزا بزرگ : یقین است -- البته -- بی حضرت اجل کارشان

از پیش امیرود یقین است خواهند آمد .



۲۰ - حیجکعلیشاه

امیردواب: بله خواهند آمد... بله

میرزا بزرگ: بله

امیردواب: هر روز که سیروم دربار هم شیر میخواهند هم شاه

خوشش میاید... منکه میخواهم یک عرضی کنم همی

میگویند هس... هس... خفه شو...

من پدرشان را در میاورم!! xalvat.com

میرزا بزرگ: قربان بنده چه عرض کنم... بله

امیردواب: میرزا بزرگ تو هم باید هر روز یگ شیر می مثل

مف خور الشعراء بگوئی که برای شاه بخوانم...

خوشش بیاید.

میرزا بزرگ: قربان بنده چه طور میتوانم مثل مفخر الشعراء

شعر عرض کنم ایشان چهل سال است در این کار

استخوان خورد کرده امروز کسی در ایران و توران

نمیتواند مثل ایشان شعر بگوید

امیردواب: حالا تو هم از مف خور الشعراء تعریف میکنی...

اگر شیر بگوئی پدرت را در میاورم... اگر بگوئی

پدرت را در میاورم... تو اینهمه مال من را خوردی

نمیتوانی شیر بگوئی (با حالت تغیر در اطاق قدم میزند)

میرزا بزرگ: قربان بنده اهل دفتر هستم... بنده که شاعر نیستم

امیردواب: پدر سوخته چرا شاعر نیستی؟

میرزا بزرگ: قربان او از بچگی کارش همین بود.

امیردواب: او در بچگی چه کار میکردی؟

میرزا بزرگ: قربان او چهل سال در این کار استخوان خورد کرده.

امیردواب: پدر سوخته تو چرا نکردی.



حبیبک علیشاه - ۲۱

میرزا بزرگ: قربان من طبع شعر ندارم .

امیر دواب: (با تغییر) فراشباشی . . . فرایش باشی . . .

(فراشباشی داخل میشود تعظیم میکند .)

بزن توی سرش . . . پدر سوخته این همه مال من را

میدخوری طبع شیرنداری ؟

(فراشباشی میزند بسر میرزا بزرگ .)

میرزا بزرگ: آخ قربان چشم . . . چشم هرچه بخواهید عرض

خواهم کرد . . .

امیر دواب: اگر نگوئی بدرت را میسوزانم . . .

میرزا بزرگ: قربان عرض میکنم . . . ولی یقین بخوبی مغز

الشعراء نخواهد شد . . .

امیر دواب: اگر نشد پدرت را میسوزانم . . . بزنی توی سرش . . .

میرزا بزرگ: چشم قربان . . . چشم . . . خوب مضمونش چه باشد .

امیر دواب: (قدری فکر میکند) خوب . . . اولش این طور

باشد همه او کوک شاه هستند . . . شاه آب را مثل پنیر

میبرد . . . بدو شب توی قاب میکنند . همه خمیر هستند

. . . . پایش را در فلک میگذارند چوب میزنند . . .

مرغ جاک جاک میکند . . . همه جاقالی فرش کرده اند .

میرزا بزرگ: (در حین شنیدن این حرفها سرش را تکان میدهد

با حالت تعجب) قربان ، مغز الشعراء همچو چیزها

در پیش شاه نخواهد گفت .

امیر دواب: (با تغییر) پس من دروغ میگویم ؟

میرزا بزرگ: خیر . . . خیر قربان بنده همچو جسارت نکردم . . .

مقصود این بود که شاید يك جور دیگر گفته حضرت



۲۲ - حیجکعلیشاه

اشرف خاطر تان نیست.

امیردواب: مرتکه کفتم همین طور گفت. شاه هم خوشش آمد..
همه نیم ساعت گفتند به به. حالانوَ میگوئی این طور نبود.
میرزا بزرگ: (فدری فکر میکند) قربان! بتگونه حرفها معنی
ندارد..

امیردواب: (باتذیر) پس مرتکه من دروغ میگویم؟ بزاید نوی..
میرزا بزرگ: چشم.. چشم قربان درست میفرمائید.. الآن
عرض میکنم.. xalvat.com

امیردواب: ها... پند سوخته اول گفتی نمیتوانم... حالا
میگوئی بله... ها کتک.. مردم را آدم میکند.. خوب
بگو.. زود بگو... پدوت را در میارم..

میرزا بزرگ: (بخودش) خدا یا چه گیری افتادم... این چه
تو کوی شد... شاه آب را مثل یشیر میبرد... مرغ
جک جک می کند... که معنی ندارد.

(باامیر دواب) قربان بنده در راه نمک خوار کی عرض
میکنم این حرفها خنده داره... شاید شاه اوقاتش
فلخ نه... نضیب بکنه.

امیردواب: مرتکه من اوقاتم فلخ است تو هم حرف هف میزای
... بزاید توسرش... مرتکه... من خودم آنجا بودم
هف خورالشهرا همین طور گفت...

میرزا بزرگ: (در بین کتک خوردن) آخ... آخ قربان هر چه
میخواهید عرض میکنم... چشم... بمن چه... اختیار
با خودتان است... خودتان میدانید.

امیردواب: خوب بگو... حالا بگو.
میرزا بزرگ: (بخودش) خدا یا چه کنم... این مرد که که



حیجکعلیشاه - ۲۲

امیقهمه . . . من نباید اختیارم را بدم بدستش .
 (پامیر دواب) قربان عرض خواهم کرد . . . ولی
 اجاره دارم که اگر بهتر هم توانستم بگویم عرض کنم .
 امیردواب : مرتکه من دیوانه شدم . . . چه قدر حرف میزنی
 .. بگو .. که بخور .. خلاص کن ..
 میرزا بزرگ : چشم قربان .. چشم (مینشینند مشغول فکر میشود)
 امیردواب : مرتکه زود بگو . . . چه قدر مهمل میکنی .
 میرزا بزرگ : چشم قربان .. چشم حالانجام میشود (مشغول است)
 پیشخدمت : (داخل میشود) قربان ندیم دربار میخواهد شرفیاب
 شود عرض میکند از حضور قبلة عالم آمده .
 امیردواب : (بعیرزا بزرگ) مرتکه نکو قسم کارهاشان میماند
 خودشان میانند عقب من . . . زود بگو .. زود تمام کن .
 (به پیشخدمت) بگو بیاید (قدم میزند و دستش پشت
 سرش) بگو بیاید .
 xalvat.com
 ندیم دربار : (کمی خم میشود) سلام علیکم
 امیردواب : (باتمیر) علیکم السلام .
 ندیم دربار : قبلة عالم امر فرمودند که سرانهار حاضر شوید .
 امیردواب : (باتمیر) من دیگر نوکری نمی گویم . . . قسم
 خورده ام . . . دیگر بایم را آنجا نخواهم گذاشت .
 ندیم دربار : چرا حضرت اشرف باین زودی اوقاتان تلخ
 میشود .
 امیردواب : خودت نمیبینی که این مرتکه کریم شیرة چه میکند
 ... چه میگوید .
 ندیم دربار : قربان اگر درست ملاحظه فرمائید تفسیر او هم نیست
 . . . باواشاره میکنند که مخصوصاً این حرفها را بزند



۲۴ - حیجکعلیشاه

امیر دواب : کدام پدر سوخته اشاره کرده است باو
 ندیم دربار : آخ - قربان فحش ندهید . . . خواهش دارم فحش
 ندهید . . . اسباب مسئولیت بندهم خواهد شد .
 امیر دواب : ده بگو . . . (باتقیر) ده بگو به بیمم کدام پدر سوخته
 اشاره کرده است پدرش را در بیاورم .
 ندیم دربار : قربان چرا تکلیف شاق میکنند . . . چه طور بنده
 میتوانم همچو چیزی عرض کنم شما باید خودتان ملتفت
 این مسائل باشید . . خیر خواهش مندم تشریف بیاورید .
 امیر دواب : خیر من دیگر نوکری نخواهم . .
 ندیم دربار : خیر خواهش دارم . . خوب بنده را مرخص بفرمائید .
 امیر دواب : کوچا . . کوچا . . حالا تروید .
 ندیم دربار : خیر . . اجازه بفرمائید خدا حافظ (خارج میشود) .
 امیر دواب : خدا قبط . . خوب من فکر میکنم .
 (بهیرزا بزرگ) مر آنکه دیدی کو قسم خودشان میابند
 عقیم . . همه کارها لنگ میماند
 میرزا بزرگ : بله قربان . . بنده که میدانستم (بانپس)
 امیر دواب : خوب شیرها را تمام کردی .
 میرزا بزرگ : بله . . بله قربان تمام کردم .
 امیر دواب : خوب بخوان به بیم . . .
 بهیرزا بزرگ : چشم . . این است :

xalvat.com

گرشه سر کین باشد سرا بر هنش برد
 در گریه همی افتند سکان ملاه اعلی
 طبایخ نوای خسرو اسر فلکش در دیک
 با قاب یلو آرد آن نسر همه شبها
 بلبل چورخت دیدی اندر نفس او خواندی



حیجکعلیشاه - ۲۵

زارو که تو گل هستی ای شاه جهان آرا
 من بنده این شاهم جز شاه نمیخواهم
 هر چند که گویندم از خسرو و شروانها
 پیش میروم و کاغذ شعر را میدهد (قربان بفرمائید.
 امیر دواب : (کاغذ شعرها را میگیرد) خوب .. هه .. اهن اح .
 میرزا بزرگ : يك دفعه خواهش دارم اینجا خوب مطالعه بفرمائید
 برای اینکه اگر شعر را درست نخوانند خراب میشود
 ... خوب . بفرمائید .

امیر دواب : من خودم میدانم ... که نخور (پشت میکند
 بمیرزا بزرگ که بیرون برود) .

میرزا بزرگ : (دامن امیر دواب را میگیرد) قربان خواهش
 دارم يك مرتبه بخوانید ... خواهش دارم - قربان .
 امیر دواب : (دامنش را از دست میرزا بزرگ میکشد) مرتکه
 من خودم میدانم ... که نخور ...

میرزا بزرگ : (دوباره امیر دواب را میگیرد) قربان خواهش
 دارم .

امیر دواب : مرتکه که نخور . . ولم کون
 میرزا بزرگ : قربان خواهش دارم .
 (در وقتیکه میرزا بزرگ اصرار میکنند و امیر دواب قبول نمیکند
 و فحش میدهد پرده می افتند)

پرده چهارم

◀ نمایشگاه در اطاق ناهار شاه - يك صندلی و يك میز ▶

— ❖ —

(پرده بالا می رود شاه روی صندلی نشسته و در جلوش



۲۶ - حیجک علیشاه

میز ناهار است و مشغول خوردن است . . . پیشخدمت
آب میآورد اول خودش میخورد و بعد میدهد بشاه .
شاه: صدر اعظم! این مرد که که از فرنگستان آمده بگو بیاید
صدر اعظم: (تعظیم میکند) بانه قربان .

صدر اعظم اشاره بر رئیس خلوت میکند . رئیس خلوت
خارج میشود - رئیس خلوت به اسفیر الملک داخل
میشود تعظیم میکنند .

xalvat.com

شاه: مرد که کی آمدی؟

سفیر الملک: غنبن سه چهار غوزه! (۱)

شاه: مرد که تو اهل کجا هستی؟ (باحوالت تغیر) .

سفیر الملک: غنبن ایغانی! (۲)

شاه: مرد که ایغانی دیگه چی چیه . . چرا این طور حرف میزنی

سفیر الملک: غنبن چهار سال درغ بلجیک بودم .

شاه: (با تغیر) مرد که منو مسخره کردی میر غضب امیر غضب

(میر غضب فوراً داخل میشود) .

سر این مرد که را همین جا ببر . . .

(سفیر الملک فوراً غش میکند می افتد)

صدر اعظم: (تعظیم میکند) قربان سر ناهار است . . شگون

ندارد بیچاره نفهم است . . غلط کرد . . بنده شرط

میکند که دیگر این طور در حضور قبله عالم چیزی

بعرض نرساند .

شاه: پس بزئید تو سرش (پیشخدمتها میزنند سر سفیر الملک)

صدر اعظم! اگر محض خاطر تو نبود همین حالا سرش میبریم .

(۱) قربان سه چهار غوزه (۲) قربان ایرانی



جیبجکملیشاه - ۲۷

صدر اعظم: (بشاه تعظیم میکنند -- و بهد رو میکنند بسفیر الملک)
مرد که چرا مثل آدم حرف نمیزنی.

سفیر الملک: قربان توبه کردم... غلط کردم... توبه کردم
شاه: خوب حالا بلد شدی حرف یزنی.

xalvat.com

سفیر الملک: بله قربان... بله.
شاه: خوب بگو به بیتم بلجیک چه طوره -- راهها امنه -- ارزایه؟
سفیر الملک: قربان راهها از توجهات ملوکانه خیلی امن است --
ولی همه چیزها خیلی گرانست خصوصاً نان و گوشت.

شاه: چرا بانوانها و قصابهارا بدار نمیزند؟

سفیر الملک: قربان چه عرض کنم.

شاه: بنظرم شاه آنجا خیلی بی عرضه است. خوب احوالت

چه طور بود؟

سفیر الملک: احوالت خیلی خوب بود عرض سلام میرساند --

یک سفیر هم فرستاده هر وقت امر و مقرر بفرمایند بخاک

بوسی شرفیاب شود.

شاه: لقب سفیر بلجیک چه چیز است.

سفیر الملک: قربان لقب ندارد.

شاه: معلوم میشود آن پدر سوخته هم از تو بی عرضه تر است.

فارسی بلده؟

سفیر الملک: بله قربان بله...

شاه: بگو عصری بخاک بوسی سر افراز شود... خوب پدر

سوخته حالا دیدی چه طور مسجع و مقفی حرف میزنی

برو کم شو (سفیر الملک پس می رود تعظیم میکنند).

رئیس خلوت: (داخل میشود تعظیم میکنند) قربان اقایانوس العلوم

انباری داماد بحر العلوم شاکردی یک قدری حرمانی



۲۸ - حیجکعلیشاه

تبرک شده آورده میخواهد بخاک پوشی سرافراز شود .

شاه : خوب بیاید . xalvat.com

رئیس خلوت : (تعظیم میکنند خارج میشود) .

اقیانوس العلوم : (بارئیس خلوت داخل میشود تعظیم میکنند)

ایها الملك العظيم - این خرماهانبرک است بجهت ملك

الملوك آوردهام .

(پیش میرود و بشقاب خرما را پیش شاه میگذارد) .

شاه : (یکدانه خرما بر میدارد و در حال خوردن) اقیانوس

العلوم این خرماها را کی تبرک کرد است ؟

اقیانوس العلوم : ایها الملك الملوك خودم تبرک کردم .

(شاه و حضار میخندند) .

شاه : بارک الله معلوم میشود شما خیلی کارهای خوب میکنید .

اقیانوس العلوم : بلا - ایها الملك .

کریم شیرة : - - النیه - - النیه (همه میخندند) .

شاه : اقیانوس العلوم انباری . . خوب بگو به بینم چه علمها

خواندهای که اقیانوس شدی ؟

اقیانوس العلوم : ایها الملك الملوك . . . صرف نحو ، قواعد ، منطق

حکمت ، طبابت ، فقه اصول ، علوم ارضیه ، فنون

سماویه ، جفر ، رمل ، اسطرلاب و . . .

کریم شیرة : هس هس (همه میخندند) .

اقیانوس العلوم : نجوم ، فلک ، علم اعداد ، علم ابدان ، علم موسیقی

و علم معرفة البلدان .

کریم شیرة : هر هر هس هس (همه میخندند) .

اقیانوس العلوم : علم . . .

شاه : خوب پس است ماشاء الله ماشاء الله تمام اینها را



حیجکعلیشاه - ۳۹

xalvat.com

شما خواننده اید ؟

اقیانوس العلوم : بلا . . ایها الملك .
 کریم شیره التیه . . درشت است . . لا بلا نون و حلوا (همه
 میخندند) .

شاه : خوب . . جناب اقیانوس المعلوم بلجیک خوردی ؟

اقیانوس العلوم : بلا . . ایها الملك العظیم (همه میخندند) .
 شاه : خوب ید به یگوبه بینم کجا بلجیک خوردی .

اقیانوس العلوم : نمیدانم در کربلائی معلی خوردم یا در نجف
 اشرف (همه تبسم میکنند) .

شاه : یقین داری که خوردی ؟

اقیانوس العلوم : بلا ایها الملك . . بهمان حجری که بوسیده ام
 خورده ام .

شاه : بزاید اوسر این مرد که (پیشخدمتها میزنند بسر اقیانوس
 العلوم) مرد که همه علوم توهم مثل همین است .

اقیانوس العلوم : ایها الملك العظیم بالله و بالله که صیغه قسم است
 خورده ام .

شاه : مرد که احق بلجیک اسم یک مملکتی است تو بلجیک

خوردی ؟ -- رئیس خلوت این مرد که پدر سوخته را

بیرون کن . رئیس خلوت و چند نفر پیشخدمت اقیانوس

العلوم را میکشند بیرون) .

پدر سوخته اگر محض خاطر این عمامه نبود پدرت را

میسوزاندم بروکم شو

(در این حال ندیم دربار داخل میشود تعظیم میکند) .

شاه . ندیم دربار .

ندیم دربار: بانه قربان (تعظیم میکند) .

شاه : مرد که بلجیک خوردی .



۴ - جیجکعلیشاه

ندیم دربار: (با تبسم) قربان بلجیک اسم یک مملکتی است چیز خوردنی نیست.

شاه: کجا است . . کدام طرف است ؟

ندیم دربار: قربان آنطرف تبریز .

شاه: هیچ کسی را از اهل اینجا پیشنهادی . . دیدی ؟

ندیم دربار: بله قربان . . شیخ الاسلام بلجیک پارسال این جا بود .

شاه: یقین داری . . خودت دیدی ؟

xalvat.com

ندیم دربار: بله قربان . .

شاه: این پدر سوختها هم بیبده ازید . . بزقید .

(پیشخدمت ها ندیم دربار را میاندازند میزنند) .

ندیم دربار: آخ قربان . . آخ . . آخ . . قربان که خوردم .

شاه: مرد که اهل بلجیک همه کافرند . . تو شیخ الاسلام .

شاهرا میشناسی ؟

ندیم دربار: قربان . . تصدقت کردم . . میدانم همه کافرند . .

شیخ الاسلام هم رفته بود آنها را مسلمان بکنه . . آخ:

شاه: بزقید . . بزقید .

امیر دواب: (داخل میشود) آخ قربان ازید من شیر گفتم

(خودش را میاندازد روی ندیم دربار) قربان بخانزاد به

بخشید . . من شیر گفتم . . (درحالتیکه میدود بعطرف

ندیم دربار کاغذ شعر از دستش میافتد کریم شیوه

برمیدارد) .

ندیم دربار: آخ آقای امیردواب دستم بدامنفت .

امیر دواب: قربان شیر گفتم بمن ببخشیدش .

صدر اعظم: (تعظیم میکند) قربان ببخشیدش باین خانزاد . .



حیجکعلیشاه - ۴۱

نمیفهمد.

شاه: ولس کنید .. مرد که هرچه از مومپیر سندی خود نگویله.

امیر دواب: قربان منم مثل مقخورالشهر اشیر گفتم.

(همه میخندند.)

شاه: امیر دواب تو که تابحال شعر نمیگفتی ... حالا توهم

شاعر شدی بلکه خودت نگفتی .

امیر دواب: بله قربان شیر گفتم .. خودم هم گفته ام.

شاه: بخوان به بینم چه مهملی بهم بافتی.

امیر دواب: (میگردد عقب کاغذ) به این کاغذ کو (هم میخندند)

آخ این کاغذ چه طور شد ... به پدر این میرزا بزرگه

بسوزد (شاه و حاضرین میخندند)

به چرا میخندید اینک خنده ندارد (شاه و دیگران

میخندند) به این کاغذ کو!

شاه: (با تبسم) مرد که کدام کاغذ.

کریم شیره: آقای امیر دواب .. کاغذ شما همین است (کاغذ را

نشان میدهد) xalvat.com

امیر دواب: آخ همین است .. گوربانت برم حاجی کریم بدبمن

(پیش میرود که کاغذ را بگیرد کریم شیره پس پس میدود

آخ گوربانت برم حاجی کریم شیرها را بده (میدود

بطرف کریم شیره) جان من بده گوربانت .

کریم شیره: آخ نمیدم ... آخ امیدم (با خنده و حرکات

مسخره گو).

(شاه و همه میخندند.)

صدر اعظم: (باحالت تبسم) امیر دواب عرض کردم بسه .

کریم شیره: آقای امیر دواب بفرمائید (کاغذ را میدهد).



۱۲ - حیجکعلیشاه

شاه: خوب امیر دواب بخوان ببینم .
(همه تبسم میکنند)

امیر دواب: همه .. آهن (قدری بکاغذ نگاه میکند) .

شاه: ده بخوان چه ته .

امیر دواب: چشم قربان کرشه سر کین باشد سزا طر میش

بورده - در گریه می افتند سگان ملائقی . . طباح

توای خر پسر فلکش زردک - باقاب پلو و آرد آن

پیشر همه شبها - بول بول بردرخت ریدی اندر قفس

آخوند . .

xalvat.com

(همه بلند میخندند) .

شاه: به به عجب شعر گفتی . . به به (باخنده) .

صدر اعظم: (باتبسم پیش میاید) آقای امیر دواب بس است .

امیر دواب: (باتغیر) باز همه میخندید . . صبر کن تمام شود .

صدر اعظم: (باحالت تبسم) آقای امیر دواب عرض کردم

بس است

شاه: (باحالت خنده) صدر اعظم این کاغذ را بگیر بخوان

چه نوشته .

امیر دواب: من خودم میخوانم .

صدر اعظم: خوب التفات فرمائید . . . (کاغذ را بزوراز دست

امیر دواب میگیرد)

شاه: صدر اعظم بخوان ببینم چه نوشته .

صدر اعظم: کرشه سر کین باشد سر ابر هنش برد

در گریه همی افتند سگان ملاء اعلی

طباح توای خسرو سرفلکش دردنگ

باقاب پلو آرد آن سر همه شبها



حیجکعلیشاه - ۴۲

بلبل چورخت دیدی اندر نفس او خواندی
 کوئی که تو گل هستی ای شاه جهان آرا
 من بنده این شاهم جز شاه نمی خواهم
 هر چند که گویندم از خسرو سروانها
 شاه : صدراعظم بد معرفی نیست..
 امیر دواب این معرها را کی گفته ؟
 امیر دواب : گوریان این شیرها را خودم گفتم .
 شاه : مرد که اینها معراست . . . اگر دروغ گفتی سرت را میبرم..
 که نخور .
 امیر دواب : گوریان ... میرزا بزرگ ..
 شاه : خوب معلوم شد ... نفست بگیرد . . .
 صدر اعظم (شاه از روی صندلی بلند میشود)
 خوب حالا همه مرخص هستید . عصری همه با لباس خوب
 بیایید که سفیر بلجیک میاید (همه تعظیم میکنند و
 خارج میشوند) .
 شاه : امیر دواب بمان کارن دارم .
 (شاه و امیر دواب آنها همه خارج شده اند .)
 شاه : امیر دواب امروز عصری سفیر بلجیک میاید آن میرزا بزرگ
 را میدهمی میگذازند در اطاق سلام ... چند صندلی هم
 میگذازند دورش ... یک سفره قلم کار هم بیندازند روش..
 تاها بیایم .
 امیر دواب : چشم گوریان ... ولی گور . . .
 شاه : هس نفست بگیرد
 -- : پرده میافتد : --

۴۴ - جیجکعلیشاه

پرده پنجم

- پرده بالا میرود -

امیر دواب: (در دربار تنها در اطاق قدم میزند - اوقاتش تلخ است)

امیر دواب: همه تقصیر این میرزا بوزورگک پدر سوخته است - پدرش را در میآورم - من باو میگویم شیر بگو او میر میگوید - من پدرش را در میآورم ... پیش خدمت باشی! - پیش خدمت باشی! ..

پیش خدمت باشی: (داخل میشود) بله قربان (تعظیم میکند)
امیر دواب: برو فرمایشی را بگو بیاید.

(پیشخدمت باشی تعظیم میکند خارج میشود)

امیر دواب: (تنها) من پدرش را آتش میزنم.

(فرمایشی با پیشخدمت باشی داخل میشوند - تعظیم میکنند)

امیر دواب: بروید این میرزا بوزورگک پدر سوخته را زنجیر کنید بیارید.

فرایش باشی: (تعظیم میکند) چشم قربان.

(پیشخدمت باشی و فرایش باشی هر دو خارج میشوند)

امیر دواب: همه تقصیر این میرزا بوزورگک است - من میگویم

شیر بگو او میر میگوید - پدرش را میسوزانم ... به

... من امروز ناهار نخوردم ... من گورمنه هستم و

خودم نمیدانم ... پدرشان را در میآورم ... پیشخدمت

باشی!

پیشخدمت باشی: (داخل میشود تعظیم میکند) بله قربان.



چیجکعلیشاه - ۵۵

امیر دوآب : پدر سوخته من امروز بادم رفت تاهاار بخورم - پدرقان را در میآورم ... پدر همه میسوزانم .

پیشخدمت باشی : قربان بنده چه تقصیری دارم ... خوب هر چه میفرمائید حاضر کنم میل بفرمائید .

امیر دوآب : پدر سوخته حالا زبان درازی میکنی ... پدرت را میسوزانم .

پیشخدمت باشی : قربان اختیار دارید (تعظیم میکند)

امیر دوآب : خوب من چه بخورم .

پیشخدمت باشی : هر چیزی میل مبارک است امر بفرمائید از آشپزخانه همایونی حاضر کنیم .

امیر دوآب : خوب چند ساعت داریم بهصر .

پیشخدمت باشی : قربان یعنی میفرمائید چند ساعت داریم بغروب

امیر دوآب : پدر سوخته من میگویم بهصر نومی-گوئی یعنی بغروب پدرت را در میآورم ...

پیشخدمت باشی : قربان بنده چه تقصیری دارم - آخر عصر يك وقت معینی نیست که عرض کنم فلان قدر داریم بهصر .

امیر دوآب : پدر سوخته یعنی قبله عالم نمی فهمد .

پیشخدمت باشی : قربان بنده هیچ همچو غلطی نکردم !

(بخودش) این مرد که نمی فهمد - حالا يك چیزی بگو

خودت را خلاص کن - لعنت بشیطان خدا با امروز بروی کی

نگاه کردم .

(رومیکنند با پدر دوآب)

قربان درست میفرمائید يك ساعت داریم بهصر .

امیر دوآب : ها ... ها ... پدر سوخته اول گفتی بغروب حالا



۴۶ - حیجکعلیشاه

میگونی بهصر پدرت را میسوزانم .

پیشخدمت باشی : قربان اختیارباشماست هر کاری بکنید حق دارید .

امیر دواب : خوب من امروز چه بخورم ... گورسینه هستم .

پیشخدمت باشی : هر چه میفرمائید .. بنده چه عرض کنم .

امیر دواب : پدر سوخته یک چیزی بگو پدرت را در میاورم .

پیشخدمت باشی : چشم قربان .. چلو میل دارید .

امیر دواب : نه

پیشخدمت باشی : پلو میل دارید .

xalvat.com

امیر دواب : نه

پیشخدمت باشی : خورش میل دارید .

امیر دواب : نه .

پیشخدمت باشی : آب گوشت میل دارید .

امیر دواب : نه .

پیشخدمت باشی : آش میل دارید .

امیر دواب : نه .

پیشخدمت باشی : (کمی فکر می کند) میوهجات میل دارید .

امیر دواب : نه .

پیشخدمت باشی : تخم میل دارید!

امیر دواب : نه .

پیشخدمت باشی : هویج میل دارید

امیر دواب : نه .

پیشخدمت باشی : ترب میل دارید .

امیر دواب : نه .

پیشخدمت باشی : خیار چنبر میل دارید .



حیجکعلیشاه - ۴۷

امیردواب : نه .

پیشخدمت باشی : (بخودش خدایا چه بگم (کمی فکر میکنند)
قزلبیل فوتت میل دارید .

xalvat.com

امیردواب : نه .

پیشخدمت باشی : پس قربان گرسنه تان نیست .. چیزی میل ندارید .
امیردواب : مرتکه من میگویم گورسنه هستم . . نو میگوئی
چیزی میل نداری .

امیردواب : (باتغیر) پس مرتکه چرا نان و پنیر خیکی و نعنا
نگفتی .

پیشخدمت باشی : هرچه بفرمائید حق دارید ... همین یکی را
فراوش کردم - میفرمائید بروم از آشپزخانه هماپوئی
نان و پنیر خیک و نعناى خشك بیاورم .

امیردواب : یک نفر بفرست برود از اندرون ما پنیر خیک بیاورد .
پیشخدمت باشی : (تعظیم میکند) چشم قربان (خارج میشود)
امیردواب : پیشخدمت باشی ... پیشخدمت باشی ! ..

پیشخدمت باشی : (برمیگردد) بله قربان (تعظیم می کند) .
امیردواب : بگو پنیر از هر دو خیک بیاورند - نوی اندرون
دوتا خیک است .

پیشخدمت باشی : چشم قربان (تعظیم میکند خارج میشود)

امیردواب : (تنها در اطاق قدم میزند با اوقات تلخ)

امروز پدرش را بیاورم . . . پیشخدمت باشی . . .
پیشخدمت باشی . . .

پیشخدمت باشی : (داخل میشود) بله قربان ...

امیردواب : برو آن سفره قلمکار را باهفت ته تا صندلی بیاور .



۴۸ - حیجکعلیشاه

پیشخدمت باشی : چشم قربان (تعظیم میکند خارج میشود)
امیردواب : (بخودش - تنها در اطاق) من باید يك آدمی پیدا کنم که هم اهل دفتر باشد - و هم از ماف خور
 الشهرا بهتر شیر بگوید هر روز يك شیری بگوید
 - من بپریم پیش شاه بخوانم خوشش بیاید این میرزا
 بوزور که کاری ازش نمیباید.

(پیشخدمت باشی با چند فرانس صندلی هارا میاورند)

امیردواب : پیشخدمت باشی . xalvat.com

پیشخدمت باشی : باه قربان (تعظیم میکند) .

امیردواب : نوبت کسی سراغ نداری که هم اهل دفتر باشد و هم مثل
 ماف خورالشهرا شیر بگوید .

پیشخدمت باشی : (بخودش) خدایا چه بگم که فحش بشنوم
 کتک هم نخورم . . . خدایا امروز چه گیری افتادیم .
 (باامیردواب) قربان بنده سراغ ندارم . . . ولی این
 نایب حسن فرانس گفته بود که يك همچو آدمی میشناسد .
نایب حسن : (درحالتیکه مشغول گذاشتن صندلیهاست) بنده کی
 همچو عرضی کردم .

پیشخدمت باشی : خدمت حضرت اشرف دیگه دروغ نگوی، انکار هم
 نکن . . . تو دیروز نگفتی ؟ . . .

امیردواب : مرتکه چرا پنهان میکنی . . . عرض کن .

پیشخدمت باشی : دیگه چرا پنهان میکنی . . . عرض کن
نایب حسن : قربان من همچو غلطی نکردم .

امیردواب : بزاید نوسرش (فراشها میزنند بسرنایب حسن)

نایب حسن : قربان این پیشخدمت باشی بلعن دشمنی داره .



حبیبک عیاشاه - ۴۹

امیردواب: اگر این مرتکه را کهم شاعر هست وهم اهل دفتر فردا
نیآوری پدرت را میسوزانم.

(یک پیشخدمت با یک سینی و دو بشقاب پنیر داخل میشود
تعظیم میکند)

xalvat.com

امیردواب: از هر دو پنیر آوردی
پیشخدمت: بله قربان.

(امیردواب میبشیند روی یک صندلی و پیشخدمت بشقاب
را میگذارد روی صندلی دیگر.)

امیردواب: آخ خیلی گورسندهمستم ... پدر سوخته ها ... (مشغول
خوردن میشود) پیشخدمت باشی!

پیشخدمت باشی: بله قربان.

امیردواب: از ده ها دو خیک پنیر بجهت اندرون آورده بودند.
پیشخدمت باشی: بله قربان.

امیردواب: یک خیک بجهت من آورده بودند ... یک خیک
بجهت خانم ...

(یک قدری پنیر از بشقاب بر میدارد میدهد به پیشخدمت باشی)
بخور به بین چه طور است.

پیشخدمت باشی: (پنیر را میگیرد و میخورد مزه مزه میکند سری
تکان میدهد) قربان خیلی خوب است .. به به ..

امیردواب: این از خیک من است.

پیشخدمت باشی: بله قربان باید همین طور باشد .. بله.

امیردواب: (قدری پنیر از بشقاب دیگر بر میدارد میدهد به
پیشخدمت باشی)

پیشخدمت باشی از این بخور به بین چه طور است؟



۵۰ - حیجکلیشاه

پیشخدمت باشی : (بنبررامینگیورد میخوردم مزه مزه میکند سرش را
تکان میدهد)

به به ... اینم خیلی خوب است ... در واقع تعریف دارد

خیلی خوب است ... به به .
xalvat.com

امیردواب این از خیک خانم است .

پیشخدمت باشی : بله باید همین طور باشد .. بله خیلی تعریف دارد.

امیردواب : خوب بگو ببینم مال خیک من بهتر است یا مال
خیک خانم.

پیشخدمت باشی : (بخودش) خدایا پناه بقو .. چه بگم که کتک
بخورم (باهیردواب)

قربان گمان میکنم که مال خیک خانم بهتر است.

امیردواب : ها بارک الله بله میدانم چرا پنیر خیک خانم بهتر است؟
پیشخدمت باشی : خیر قربان ... بنه چه عرض کنم .

امیردواب : خیک من توی راه سوراخ شد باد زد - اما خیک خانم
هیچ باد نزده .

پیشخدمت باشی : بله قربان همین طور است که میفرمائید - پنیر
خیک خانم خیلی تعریف دارد .

میرزا بزرگ : (از پشت پرده صدایش بلند میشود) آخ من بیچاره
چه کردم - آخ خدا.

امیردواب : ها ! (کمی گوش میدهد) - آخ این پدرسوخته را
آوردند ! !

میرزا بزرگ : (با زنجیر و چند نفر فرارش داخل میشود) . . .

آخ قربان بنده چه تقصیری کردم ... آخ بعد از سی

و دو سال خدمت این جزای منه ؟ امروز از صبح تا حالا

یک دقیقه خوش نبودم .. آخ چه تقصیری کردم .

جیجکملیاشاه - ۵۱

امیردواب: پدرت را امروز میسوزانم .
 میرزا بزرگ: آخه قربان چه تقصیری کرده‌ام .
 امیردواب: پدرسوخته برای قبله عالم میرهی گوئی ... من بتو
 نگفتم شیرمگو ... پدرت را درمی‌آورم .
 میرزا بزرگ: قربان بنده عرض نکردم که بنده شاعر نیستم و
 نمیتوانم شعر عرض کنم ... قربان بنده اهل دفتر نیستم .
 امیردواب: پس چرا گفتی ... پدرت را میسوزانم .
 میرزا بزرگ: قربان حضرت اشرف آنقدر اصرار کردید ... بنده هم
 بقدر مقدور چیزی عرض کردم .
 امیردواب: پدرسوخته خفه شو - تو دیگر معزولی - امروز
 روز آخر هست ، نایب حسن گفته يك آدم بی‌آورد که هم
 شیراز مف‌خور الشهرایه تر بگویند و هم اهل دفتر باشد ،
 نایب حسن: قربان این پیشخدمت باشی با من دشمن است ... بنده هم می‌جو
 کسی سراغ ندارم .
 امیردواب: بزاید تو سر این پدرسوخته ... اگر نگوئی بیاید
 پدرت را درمی‌آورم .. بیرونش کنید .
 (فرایشها بیرونش میکنند ،) xalvat.com
 میرزا بزرگ: قربان بنده را آسودگی کنید - مرخص بفرمائید -
 بنده دیگر میخواهم در این آخر عمر گوشه نشین بشوم .
 امیردواب: پدرسوخته خفه شو ... پدرت را میسوزانم . . این
 پدرسوخته را بیندازید ... (فرایشها میرزا بزرگ را می‌بندازند)
 آن سفره قلمکار را بیندازید رویش .
 میرزا بزرگ: قربان بنده را بخدا ببخشید ... توبه کردم . . دیگر
 لو کری نمی‌کنم ...



۵۲ - حیجکعلیشاه

امیر دواب: خفه شو پدر سوخته . . آن سندلی ها را بگذارید دورش
میرزا بزرگم: — آخ مردم بفریاد من برسید . . آخه من چه
تقصیری کردم؟

xalvat.com

امیر دواب: بزئید تو سرش . . .

(از پشت پرده) برید . . . برید . . . بایست . . . بایست .
(شاه و صدر اعظم و سفیر الممالک و سفیر بلجیک و سایر درباریان
داخل میشوند .)

(با حالت تعجب و تشیر) امیر دواب . . امیر دواب این
دیگه چه چیز است؟! این کیه؟!
(همه در حالت تعجب هستند .)

امیر دواب: گوربان این - میرزا بوزور گست . قبله عالم فرمودید.
شاه . (با تغییر و تعجب) مرد که من گفتم میز بزرگ را بگذار
اینجا.

امیر دواب: گوربان اینهم میرزا بوزور گست میرزا کوچک که
نیست .

شاه: بزئید تو سرا این پدر سوخته (فراشها میزنند)

امیر دواب: گور . . .

شاه: بزئید بیرونش کنید (فراشها امیر دواب را بیرون میکنند)
میرزا بزرگم: (با حالت پریشان از زیر سفره قلمکار سر بیرون
کرده) آخ تصدق کردم بدادم برسید . (از زیر
قلمکار بیرون میاید میرود بطرف) شاه . . آخ قربان
بدادم برسید!

شاه: خوب پس است پدرش را میسوزانم .

- : پرده میافتد : -

(پایان)